

◦ مد اجباری [۰۸:۵۷ ۲۱,۰۷,۲۰]◦

??????

#قسمت_۱۴۳

#عقد_اجباری

_ معین

_ جان

_ بنظرت ماما با فهمیدن واقعیت احساسش نسبت به
من عوض میشه!؟

خیره به چشمهام شد و گفت :

_ مطمئن باش ماما وقتی بفهمه تو دختر واقعیش
هستی احساسش نسبت به تو عوض میشه پس نباید
هیچ نگرانی داشته باشی

نمیدونم چقدر گذشته بود که نشسته بودیم داشتیم
صحبت میکردیم ، زمان از دستمون در رفته بود ، صدای
امیرهمايون بلند شد :

_ بهارک

به سمتش برگشتم و گفتم :

_ جان

_ حالت خوبه ؟!

_ آره

لبخندی زد و کنارم نشست دستش رو دور شونم انداخت
و گفت :

_ حسابی ترسیده بودی !

با چشمهای ریز شده خیره بهش شدم :

_ از چی ترسیده بودم ؟

_ اینکه من رو از دست بدی

چشم غره ای به سمتش رفتم :

_ اصلا اینطور نیست من هیچ احساس ترسی نداشتم

پس نیاز نیست بیخود چیزی بگی

با شنیدن این حرف من ساکت شده داشت بهم نگاه

میکرد ، با صدایی خش دار شده گفت :

_ یعنی دوست داشتی طلاق بگیریم ؟

_ نه

_ پس چی ؟

صدای معین بلند شد :

_ اذیتش نکن امیرهمایون !

بغض کرده بهش خیره شدم و گفتم :

_ آره ترسیده بودم تو رو از دست بدم خیالت راحت شد

!؟

_ نه

بلند شدم خواستم برم که دستم رو گرفت و کشید پرت

شدم تو بغلش خیره به چشمهایش شده بودم که گفت :

_ اینطوری نگاهم نکن!

??????

° مد اجباری °, [۲۰,۰۷,۲۳:۱۱:۱۰]

??????

#قسمت_۱۴۴

#عقد_اجباری

وقتی دستش رو برداشت بلند شدم ایستادم امیرهمایون
روبروم ایستاد دستاش رو دو طرف صورت من گذاشت و
گفت :

_ به من نگاه کن بینم!

خیره به چشمه‌هاش شدم که ادامه داد :

_ حالت خوبه ؟!

با شنیدن این حرفش نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم :

_ اگه بخوام حرفای آقا جون رو نادیده بگیرم آره ، اما

نمیتونم واسه همین خوب نیستم اصلا شب خوبی نبود

امیرهمايون

خم شد پیشونیم رو بوسید :

_ من قرار نیست تو رو طلاق بدم پس نباید حتی یه قطره

اشک بریزی شنیدی ؟!

_ آره

_ بهارک

_ جان

_ مامانت واقعیت رو فهمید ، حالش بد شد بهش شوک

وارد شده الان داره استراحت میکنه ترسیده خیره بهش

شدم و پرسیدم ؛

_ حالش خوبه ؟

_ خوب میشه !

اشکام روی صورتم جاری شدند دوست نداشتم مامان
حالش بد بشه درست بود تو این مدت من رو اذیت کرده
بود اما نمیدونست من دخترش هستم پس هیچ کینه ای
نسبت بهش نداشتم و دوست داشتم تموم اتفاق های
بدی که تو این مدت افتاده رو فراموشش کنم شاید
درست میشد

امیرهمایون اشکام رو پاک کرد ، دستش رو دو طرف
صورت من گذاشت و گفت :

_ به من نگاه کن بینم

خیره به چشمه‌هاش شدم که ادامه داد :

_ تو به هیچ عنوان نباید حالت بد باشه شنیدی !؟

_ آره

??????

° مد اجباری °, [۲۴,۰۷,۲۰ ۱۹:۳۰]

??????

#قسمت_۱۴۵

#عقد_اجباری

بعد رفتن همه حالا من و آقاجون امیرهمایون نشسته
بودیم که خیره به چشمهام شد و گفت :

_ من میدونستم شما بدون اینکه همدیگه رو بشناسید
عاشق هم شدید حتی میدونستم بخاطر یه سوتفاهم از
هم جدا شدید اما همیشه منتظر بودم رابطتون درست
بشه

دلخور بهش خیره شدم و گفتم :

_ آقاجون چرا هیچوقت به من نگفتید واقعیت چیه !؟

نفس عمیقی کشید و گفت :

_ منتظر فرصت مناسب بودم و گرنه مطمئن باش قصد

داشتم بهت بگم چخبر هست

_ الان جدی هستید ؟

_ آره

صدای امیرهمایون بلند شد :

_ چرا به من نگفتید ؟

آقاجون خیره بهش شد :

_ میخواستم خودتون متوجه بشید

_ آقاجون

_ جان

_ مامان فهمید من دخترش هستم ؟

_ آره

اشک تو چشمهام جمع شد

_ هنوز از من متنفره ؟

_ نه متنفر نیست اون همیشه دوست داشت دخترش پیدا

بشه نمیدونست تو دخترش هستی کسایی که باهامون

دشمن بودند همچین نقشه ای کشیده بودند

_ خیلی نقشه ی کثیفی بوده

_ درسته

_ آقاجون

به سمت امیرهمایون برگشت و گفت :

_ بله

_ چرا میخواستید ما طلاق بگیریم ؟

آقاجون قهقهه ای زد :

_ میخواستم بینم عاقل شدید یا نه

سرم رو با تاسف تکون دادم نمیدونستم چی باید بهش

بگم حرفاش واقعا باعث میشد واسش تاسف بخورم چ

میشد کرد آقاجون بود دیگه همیشه راه حل هاش
اینطوری بود

_ بهارک پاشو بریم بخواییم آقاجون هم باید استراحت
کنه

_ باشه

بلند شدم که آقاجون با چشمهای ریز شده خیره به ما
دوتا شد و گفت :

_ حق ندارید تویه اتاق باشید

چشمهام گرد شد

_ آقاجون

??????

° مد اجباری °, [۲۵,۰۷,۲۰ : ۱۷:۱۵]

#قسمت_۱۴۶

#عقد_اجباری

_ چیه ؟

اینبار امیرهمایون با جدیت گفت ؛

_ آقاجون بهارک زن شرعی و قانونی من هست این حرف

شما اصلا درست نیست

صورتتم شک نداشتیم از شدت خجالت شبیه لبو شده بود

آخه این چه حرفی بود آقاجون زده بود اصلا نمیتونستم

درکش کنم حتی شده بود یه ذره

_ قبل عروسی دوست ندارم رابطه ای داشته باشید !

چشمهام گرد شد با رفتن آقاجون امیرهمایون اسمم رو

صدا زد ؛

_ بهارک

با خجالت جوابش رو دادم ؛

_ بله

دستش رو زیر چونم گذاشت :

_ به من نگاه کن بینم

خیره به چشمه‌هاش شدم که گفت :

_ حالت خوبه ؟

سرم رو به نشونه ی تأیید واسش تکون دادم :

_ آره

_ از حرفای آقا چون نیاز نیست خجالت بکشی چون

قدیمی هست اینطوری گفت بعدش ما که هیچ رابطه ای

نداشتم پس نباید هیچ خجالتی وجود داشته باشه

چشمهام گرد شده بود

_ امیرهمایون

_ جان

_ خواهش میکنم اینطوری نگو باعث میشی بیشتر از این
خجالت زده بشم!

_ باشه

بعد گذشت چند ثانیه اسمم رو صدا زد:

_ بهارک

_ جان

_ من شوهرت هستم دوست ندارم از من خجالت بکشی
با من باید راحت باشی!

_ باشه

??????

° مد اجباری °, [۲۶,۰۷,۲۰ :۳۴:۱۰]

??????

#قسمت_۱۴۷

#عقد_اجباری

من امیرهمایون رو دوستش داشتم خیلی زیاد میدونستم
دوستم داره و واسش مهم هستم!

_ بهارک

خیره به چشمه‌اش شدم و گفتم:

_ جان

_ نگران هیچ چیزی نباش و به فردا فکر نکن چون مادرت
دوستت داره باید با خودش کنار بیاد واسش سخت
هست خیلی زیاد چون فهمیده تو دخترش هستی و ...

_ امیرهمایون

_ جان

_ حاله اصلا خوب نيست ميخوام بخوابم آرامش داشته باشم!

چشهاش رو محكم روي هم فشار داد:

_ باشه بيا يخورده استراحت كن دوست ندارم واست اتفاق بدى بيفته

رفتم كنارش دراز كشيدم حاله اصلا خوب نبود

* * *

چشمهاي مامان پر از اشك شده بود اصلا طاقت نداشتم اين شكلى بينمش خيره بهش شدم و گفتم:

_ خواهش ميكنم اينطوري نكنيد!

نفس عميقي كشيد و گفت:

_ مگه ميشه!

_ آره

_ بهارك

_ جان

من نمیدونستم تو دخترم هستی واسه همین اذیت
میکردم من قصد نداشتم اینطوری بشه من دوستت دارم
سالهاست منتظرت هستم نمیدونستم خودم عذابت دادم
خیلی سخته این همه سال یه احمق بودم من ...
_ هیس!

??????

° مد اجباری °, [۲۹,۰۷,۲۰ :۲۱:۲۰]

??????

#قسمت_۱۴۸

#عقد_اجباری

ساکت شد که خیره بهش شدم و گفتم :

_ من هیچ کینه ای نسبت به شما ندارم پس نیاز نیست

به هیچ عنوان از من معذرت خواهی کنید

چشمه‌هاش رو محکم روی هم فشار داد ؛

_ یعنی من رو بخشیدی !؟

_ شما هیچ نیازی به بخشش من ندارید کسی که باید

بخشه شما هستید

به سمتم اومد من رو تو آغوشش کشید :

_ خیلی خوشحالم که دختری مثل تو دارم

خیره به چشمه‌هاش شدم و جوابش رو دادم :

_ منم خیلی خوشحال هستم مادری مثل شما دارم !

داشتم واقعیت رو بهش میگفتم امیدوار بود متوجه میشد

_ بهارک

_ جان

_ از من کینه ای نداری ؟

_ نه

لبخندی روی لبه‌اش نشست :

_ خیلی خوشحال هستم بابت این قضیه

چند دقیقه میشد داشتیم صحبت میکردیم که بالاخره

حرفامون تموم شد

_ بهارک

به سمتش برگشتم و گفتم ؛

_ جان

_ من یه خواهشی ازت دارم ؟

_ چی ؟

_ امیرهمایون رو ترک کن بیا پیش ما خانواده ات !

چشمهام گرد شد چی داشت میگفت مگه میتونستم

عشقم رو ترک کنم با صدایی که بشدت گرفته شده بود

پرسیدم :

_ شما چی دارید میگوید ؟

– دارم واقعیت رو به شما میگم!

??????